

زن و دخت دادش به ترکان مست
 یلک ترک و اورنگ زین آورد
 زند شام بر لشکر باختر
 ولی چون درخشش نباشد درنگ
 بداندیش برف است و او آفتاب
 که افتادمان سخت کاری شگرف
 به ترکان پناهنده زی مرز تور
 چه کافور موی و چه مشکین کمند
 به پای آورد زیر دستانمان
 به تن تا بُود توش جنگ آوریم
 نبشت که بر خوب و زشت آمده است
 گزیننده زین به زرینه گاه
 کمند افکن گردن آفتاب
 به خام افکن یال هر تاجور
 رباینده مردان جنگی ز زین
 به ساز آور مویه مادران
 چو گیرد کمان هوش و آهنگ تیر
 ز گرزش همای و غم استخوان
 ازین استخوان سر بسر سوده خاک
 به مهر اختر کاویان برکشید
 درشتی به پشت اندرش گشت نرم
 فراخای هر پهنه‌ای تنگ شد
 درشتیش نرمی، بلندیش زیر
 نه دانا تکاور ز کوه شگرف
 همان گرد نشست بر خاک باز
 شدی گردِ دیگر به گردون بلند
 چه سنگ سیاه و چه آب کبود

پیک سر شبستان آن در شکست
 به خون پدر خشم و کین آورد
 فرورد ز خاور چو خور بام سر
 بود گرچه کوه درنگی به جنگ
 به بیننده بخت بدخواه خواب
 درین باید اندیشه‌ای کرد ژرف
 اگر دز بمانیم و رانیم بور
 رساند بپوشیده رویان گزند
 شکست آورد بر شبستانمان
 مگر اندرین دز درنگ آوریم
 به بینیم تا چون نبشت آمده است
 وز آن سو بهادر جهان سوز شاه
 به بند آور بال افراسیاب
 به پای آور هر گراینده سر
 گشاینده با ازدها جنگ و کین
 به گاز آور بال کنداوران
 چو راند سپه هور و دریای قیر
 ز تیرش دد و بیم رنج دهان
 از آن تن همه خنجک زهرناک
 به آهنگ محمود لشکر کشید
 توگفتی زمین درهم آورد چرم
 ز فرسنگ او مایه و سنگ شد
 همه سنگ او پرنیان و حریر
 نه آگاه لشکر ز دریای ژرف
 به خاور اگر گردشان شد فراز
 که در باختر شان ز سُم سَمند
 بهم کوه و هامون و دریای و رود

بهم درنوردید و در هم نوشت
 ز پس مانند دریا و شیخ و تکاب
 به آوردگاه سترکان رسید
 درآمد ز ره مهر بی جاده گر
 ز خون آورد این بلند آفتاب
 به تیری کوازه زن بیدمشک
 ز خون دلیران نگارین کند
 بتی بایدت هر کو داور کند
 خوران و چران در نشیب و فراز
 همی گفت و آراست راز نهفت
 چو روئینه دز بر به اسفندیار
 و یا آتشین موج نیل آمدند
 به آهنگ آن دز بر آهیخت رخس
 بپرید از کنده اش بی درنگ
 ز پل برگزشتند چون نره شیر
 ابا آن دو تن سوی محمود راند
 ازو بر زبان همه راز بود
 بغرید ناگه چو شیر زبان
 ز رنج تکاپو بر آشوفته
 به بکماز و رامش در آن تکیه زن
 تن کشته اش مانده در خاک خوار
 بسی ساز داده فره در فره
 خوران و چران با همالان به راز
 همایون بدان شیر مردان گو
 که ناخوانده مهمانی آمد فراز
 به پی کوفته سنگ هر کوه و در
 از آن رنج ره یافته سوی گنج

پی کین آن بدگهر دیو زشت
 ز خاور چو افراخت چهر آفتاب
 چو شیران به صحرای گرگان رسید
 همی گفت کای سنگ این کوه و در
 همه سنگ خارا چو یاقوت ناب
 ز خون گوان تان کند چوب خشک
 درو دشت بستخانه چین کند
 ز تن های گردان گو زین پرند
 دوانست کنند سالیان دراز
 از اینگونه با کوه و هامون بگفت
 که محمود دز آمدش آشکار
 تو گفתי همه زنده پیل آمدند
 جهان سوز شه چون دژ آگه درخش
 بدان دز زمین چو در آورد تنگ
 ز دنبال او پنج گرد دلیر
 سه تن زان دلیران به در باز ماند
 در آن دم که شأن انجمن ساز بود
 ز کریاس دز آن گو پهلوان
 که ای مانده مهمان بدر کوفته
 خود آراسته کاخ را ز انجمن
 بر آسوده از بیم پروردگار
 خورشهای شیرین و چرب سره
 نه بیچاره درویش در بسته باز
 کنون یاد ناخوانده مهمان نو
 ز خوردن یکی دست دارید باز
 خورش یافته پاره های جگر
 تن از آهنین جوشن او را به رنج

چه گنج آهنین بند از آن رها
 که محمود با شصت گرد دلیر
 همه رنگشان کرد بدرود چهر
 چو گوری که در تنگنا با هزیر
 ز ایوان همه تیغها آختند
 که خسرو برانگیخت تیغ از نیام
 سراغ از بر ترک محمود راند
 [۴۰] که آن ترک فولاد برهم درید
 پس آنگه فتاد اندران شصت ترک
 بهر تن که راندی دژ آگاه تیغ
 یکی تن از آن پهلو تیغ زن
 تن بد گهرشان به شمشیر تیز
 پس آنگه رسیدند لشکر ز راه
 همش از شبستان بسی ماهروی
 به ناخن شوخوده رخ پردگی
 به بگذشته گان شان بکاوید خاک
 مع القصة ابو الفتح حسین قلی خان بعد از قتل محمود و ویرانی قلعه او به نواحی
 دامغان مراجعت فرمود. و وقوع این واقعه در سال یکهزار و یک صد و هشتاد و
 هفت (۱۱۸۷ هـ / ۱۷۷۳ م) بوده.

و در این سال سلطان مصطفی خواندگار روم پس از پانزده (۱۵) سال
 خداوندگاری به حکم خداوند حقیقی از تخت به تخته خرامید و سلطان
 عبدالحمید خان بن سلطان احمد خان پادشاهی یافت.

در بیان قتل امام ویردی آقای قاجار و تنبیه نقدعلی خان کتول

نواب ابو الفتح حسین قلی خان قاجار را تهدید و کبیل و اندرز برادر بی عدیل از

قتل قتلہ پدر مانع نیامد، و از غایت غیرت و فرط شجاعت به دامغان و رامیان قناعت نمی‌کرد و از قتل و قتال پروا نداشت و همت بر کشتن خصما و اعدای قدیم و جدید می‌گماشت و بدین عزم راسخ و در این نیت ثابت بود که به خونخواهی پدر والا گهر جمعی بی‌حد و مر مقتول سازد و به ملاحظاتی صوری و معنوی پردازد. لهذا در ایام صیف سال هزار و صد و هشتاد و هشت (۱۱۸۸ هـ / ۱۷۷۴ م) به صفحات علی‌بولاغ و ساور و رادکان عنان داد و به نخجیر کبک و غزال اشتغال جست. برادران عزیز مرتضی قلی خان و مصطفی قلی خان که همشیره‌زادگان حسن خان دولو بودند به خدمت آمدند و مستعد متابعت شدند.

جهان‌سوز شاه شکار دشمن را بر شکار نخجیر ترجیح داد و عزم قتل امام‌ویردی آقای قاجار جزم کرد و حصار او در درود محله از قرای بلوک سدن رستاق بود، نواب حسین قلی خان دو نفر دلیل و قاید از اهالی ساور برداشته با پانصد (۵۰۰) سوار گزین به زین برآمد، در شبی تیره که شیر از کنام بدر نیامدی و دیو در وادی گذر نکردی دلیرتر از شیر و سریع‌تر از تیر قطع مسافت کرده، سحرگاه که دروازه حصار گشودند علی‌الغفله به قلعه ریختند و دست به قتل و غارت گشادند.

امام‌ویردی آقا به مقاتله آمد، پیکرش خسته و دستش بسته و سرش گسسته شد به دست پیرقلی آقای قاجار شامبیاتی به قتل آمد و آنچه در حصار و قلعه بود به غارت رفت، اعظام طوایف کتول که از بساط خدمتگزاری مباحثت می‌گزیدند مستوجب گوشمالی شدند، لاجرم نواب والا به جانب ایشان رفته سرخه محله و قزلق را بگرفت و کتول پس از کَر و فَر مکرر به هزیمت شدند، نقد علی خان و آقامهدی و آقا برخوردار که بزرگان آن طایفه بودند گرفتار شدند و به قتل درآمدند و بیست هزار (۲۰۰۰۰) از مراعی و مواشی آن طایفه به غارت رفت.

**رفتن نواب حسین قلی خان قاجار بر سر
مهدی آقای دولو برادر حسن خان و کشتن او و
فرار رضاخان و رفیع خان دولو
برادرانش به طهران**

چون مهدی آقا برادر حسین خان و حسن خان دولو در قریه سیاه‌تلو از توابع

استرآباد عمارتی بنیاد کرده و مامن و مسکن ساخته و با چاکران خود به محارست خویش می پرداخت نواب جهان سوز شاه با یکهزار (۱۰۰۰) سوار بر سر او رفته جنگ در انداخت و بالاخره قلعه او را به تصرف گرفت و او را اسیر کرده با جمعی از دولو به قتل آورد و اموال ایشان را به غارت داد. رضاخان و رفیع خان برادران او فرار کرده از نواحی استرآباد به طهران شدند و در بلوک خار و ورامین سکونت کردند. پس از روزی چند عیال خود را در آنجا گذاشته به شکایت جهان سوز شاه روی به عراق و فارس کرده، در خدمت سلطان بی عدیل محمدکریم خان وکیل شرح حال خویش و قتل اخوان و اقربا معروض داشتند.

دیگر باره وکیل از نواب آقا محمدخان و حسینقلی خان رنجیده تهدید شدید کرد. آقا محمدخان پاسخ داد که:

بر هر پسر خونخواهی پدر لازم است، مقصود برادرم مملکت ستانی و کشورگیری نیست با قتل پدر خود محاربه و مضاربه کردن منافی اطاعت این دولت نخواهد بود.

بعد از دلایل متین کریم خان فی الجمله ساکت گردید و رفیع خان در نزد کریم خان بماند و هم در شیراز در سنه ... رحلت یافت^۱ پسرش محمدخان به جای او رسید و در مجلس وکیل اذن جلوس داشت.

گویند در این سال دختری از طایفه دولو که در حباله نکاح حسینقلی خان بود بنا بر عداوت و عصبیت به تحریک اکابر طایفه دولو سعی نقیج در کار او کرد و در آغاز شهاب به قتل چنان جوانی که به حُسن و جمال و تناسب پیکر ممتاز بود رضا داد، ولیکن چون مقدر نبود به تریاقات مجزّب معالجه پذیرفت. وی قصد قتل همخوابه کرده، چون خون زنان را شامت است وی را مطلقه کرد و این سخنان مبارک حضرت سلطان الاولیا علی المرتضی علیه السلام را بر زبان آورد:

عریه

ریح الصبا و عهدهن سواء
و قلوبهن من الوفاء خلاء^۲

دع ذکر هن فا هن وفاء
یکسرن قلبک ثم لایجبرنه

۱. در متن تاریخ وفات نیامده است.

۲. در هامش نسخه چاپ سنگی آمده: قال امیرالمؤمنین (ع): درگذر از ذکر زنان را که در آنها ←

ذکر منازعه و محاربه حسین قلی خان با مهدی خان | ۲۱ | بیگلربیگی مازندران و گرفتن ۹۹ و اسیر نمودن جان محمدخان بلوچ و رها کردن

سابقاً سمت تحریر یافته که کریم خان وکیل بعد از قتل محمدخان سوادکوهی حاکم مازندران حکومت دارالمرز را به پسرش مهدی خان داده و او را بدان ولایت فرستاده، به جهت معاونت وی جان محمدخان بلوچ را با هفتصد (۷۰۰) سوار در نزد وی ساخلو گذاشت و به مهدی خان اشارتی کرد که اگر تواند در هنگام فرصت به دفع حسین قلی خان پردازد، و خون پدر خود محمدخان را سبب و بهانه سازد. مهدی خان در حکومت مازندران استقلال یافت و دو هزار (۲۰۰۰) تفنگچی برگزیده خود مجتمع دید، و گاه‌گاه گفتی که: خون پدر خود را از پسر محمدحسن خان خواهم خواست و مکافات خواهم کرد.

همانا منهیان این سخن را به گوش خاقان قاجار رسانیدند و او را خشمگین کردند، خان قاجار که اسفندیار را ثانی خود نمی‌پنداشت و بر ناصیه دلیران ناصیه داغ اطاعت می‌گذاشت بر این سخنان بیهوده خنده زد و مرکب بخواست و فرمود که: بعضی از ملازمان سوار شوند. هنگام غروب مهر بر باره چون سپهر طالع و مانند ماه در آن شب سیاه راه مازندران برگرفت، رخس صرصر شتابش بر وهم مهندس پیشی داشت و با سابق بساط سلیمان خویشی سحرگاه چون خورشید از افق دارالحکومه مهدی خان که در بار فروش می‌زیست طلوع نمود.

مهدی مفضل در بستر خواب بود که خان سپهبد چون عمر عزیزش به سر رسید، وی چشم بگشاده اجل مبرم مجسم را با مرگ مصور به صورت صبارم بر بالین خود دیده دم برنیاورده، زمین بوسه داد. غلامان خاصه دستش بر بستند و بر قفایش زدند عجز و لابه و توبه و انابه کرد و خون خود به زر خرید و به سرانجام خونبهای خود پرداخت، به مازندران غلغله و ولوله درافتاد سرکشان بگریختند.

→ وفائی نیست، باد صبا و عهد زنان هر دو مساوی است، می‌شکنند دلت را و اصلاح آن نمی‌کنند، دل زنان از وفا خالی است. (نصرت).

و خان و الاشان فرمان داد که جان محمدخان بلوچ و هفتصد (۷۰۰) سوار رکابی کریم خان از مازندران بیرون شوند، فی الفور پیاده و سواره بلوچ از بار فروش کوچ و از راه لاریجان به معاودت فارس مأمور شدند.

چون از سکناى شهر و برزن به صحرا مجتمع آمدند و جمعیت خود در نظر ایشان به وقعی جلوه کرد، همانا اظهار جسارتی خواستند چند تن از غلامان ابوالفتح حسین قلی خان از دنبال به جانب شهر همی آمدند، سپاهیان زند و بلوچ اسب آنها را بگرفتند و پیاده در شهر به حضور رسیدند و حال عرضه کردند. خان و الاشان محمدحسین بیک بلوچ را به نزد جان محمد خان گسیل کرده استرداد خواست، وی نپذیرفت و نفرستاد. چون فرستاده باز آمد و پاسخ باز آورد، خان قاجار برآشفته و مرکب بخواست و چون شهباز که به تیهوگراید یا ضرغام که بر آهو جهد با سواران خود راه درنوردیده به جان محمدخان بلوچ و پیاده و سواره زندیه بتاخت.

لمؤلفه

رسید و دید و صفی برکشید و رزمی ساخت
 که خواست بر فلک از رزمگاه خون و غبار
 به کتف هر تن کان تیغ برق فعل رسید
 ز تنگ توسن تازی به سنگ کرد گذار
 دو بود و چار شد از تیغش آنچه مرکب و مرد
 بلی دو چار شود چون به تیغ تیز دچار

بلوچان بیچاره از جان دل برگرفتند و ناله برآوردند، خان دلیر خصم بند شهرگیر از قتل بی گناهان نادم و خود بر سر جان محمد خان بلوچ اسب درافکنده بدو رسید کمانی که در دست داشت به حلق جان محمدخان فکنده او را از فراز زین فروکشیده بر زمین افکند، وی به عجز و الحاح درآمده از قتل خود سخت بترسید و توبه کردن گرفت. خان پوزش پذیر خطابخش بر او بیخشوده او را و همراهان او را رخصت داده به جانب کریم خان روانه نمود، و خود بازگشته پس از اخذ مال و منال و جریمه عظیمه مهدی خان را از رامیان خلعت داده بازگردانید و خود به دارالملک خود آسایش فرموده از این سپس مهدی خان حد خود بدانست و زبان فروبست که

گفته‌اند:

نظم

جان است و زبان است و زبان دشمن جان است
گر جانت به کار است نگه دار زبان را

ذکر آمدن

زکی خان از جانب کریم خان وکیل
به مازندران و استراباد و بازگشتن به شیراز

چون وقایع گذشته را بر کریم خان بر شمردند با آنکه مردی حلیم و خسروی کریم بود سخت بر آشفت و نیک بدگفت. جناب آقا محمد خان به جهت از احوال این عیال و انسداد این خلل با بزرگان قاجاریه همداستان شده به آستانه سید بزرگوار و امامزاده والاتبار امیر احمد بن موسی الکاظم رفته پس از زیارت در آنجا معتکف گردیده و از این کار اظهار انفعال کرده، کریم خان وکیل بدین قدر خرسند شده دلخوش کرد و گفت:

همانا این خان قاجار از ما می‌ترسد، برادرش جاهل است و وی عاقل، گناه آن را بدین نتوان گرفت.

و خود عزم رکوب کرده، پس از رجوع از صحرا به شهر به زیارت رفته با جناب آقا محمد خان التفات نموده سخن‌گویان و مهربانی‌کنان دست او را گرفته از بست بیرون آورده به خانه فرستاد و خشمش فرو نشست.

و پس از روزی چند زکی خان زند به صفحات مازندران مأمور شد و پس از ورود به مازندران الله‌ویردی خان کرایلی در انزان به خدمت نواب حسین قلی خان آمده او را از مدافعه و منازعه ممانعت کرد و استدعای قدم او به جاجرم نمود. خان والا شأن پذیرفت و به دعوت وی به جاجرم قدم رنجه کرد.

و در آن ایام که در جاجرم بود الله‌ویردی خان ارک جاجرم را بدان حضرت وا گذاشت و خود را خلع نمود [۴۲] و نصرالله میرزا ولد شاهرخ میرزا از ارض اقدس به نزد وی آمده او را به تقویت امر سلطنت خود دعوت کرد، وی قبول نفرمود. و

مرتضی قلی خان برادر وی به دشت ترکمان شد.

و زکی خان، میرزا علی خان دولو و مهدی خان را در حکومت استرآباد و مازندران مستقل نمود، به هزار جریب آمده کاظم خان سورتیج هزار جریبی را که از ارادت کیشان خان ذیشان بود مقید و مغلول نمود و حاجی زکی خان دودانگه را که در مقدمه محاربه ساری به مدد و معاضدت با ابواب حسین قلی خان موافقت و یاری کرده بود بگرفته و قضیه قتل چارده کلانته را بعضی در این سال دانسته‌اند. علی ای حال به فارس معاودت نمود و کریم خان بستگان را رها و مقیدان را اطلاق کرده از زکی خان به غضب در شد و با وی التفاتی ننمود و وی را به شرارت نسبت کرد. و فی الواقع چنین بوده است و در مقام خود به ظهور خواهد رسید.

ذکر نهضت

نواب حسین قلی خان به جاجرم و

مدافعه با طایفه ترکمانان کوکلان و

غلبه بر آن سپاه

ترکمانیه کوکلان که به شجاعت و ثروت معروفند در مُلک الله ویردی خان حاکم جاجرم پس از مراجعت نواب حسین قلی خان در آمدند و اغنام و دواب جمعی را بردند، وی حال خود بر جناب ابوالفتح حسین قلی خان عرضه کرد و از خدمتش استمداد نمود. طوایف کوکلان با دو هزار (۲۰۰۰) سوار دلیر بر سر جاجرم آمدند و علانیه به رزم پرداختند. چون این خبر به خان مذکور رسیده توقف را جایز ندانسته برفور سواران رکابی خود را برداشته سه روزه راه را به یک شبانه‌روز در نور دیده.

طوایف ترکمانیه کوکلان از خبر عزیمت نواب والا استحضار یافته با گروهی از یکه‌تازان باسل در تنگنائی که در معبر او بود کمین نمودند، خان دلیر حزم را رعایت نموده راه را بگردانیده به ناگاه به حوالی جاجرم رسیده فی الفور به مجادله صف برآراست، چندان که الله ویردی خان جاجرمی به بهانه استجمام مراکب و استجماع رکائب خواست که مقاتله را به دیگر روز افکند، آن جناب از کمال جلالت و بسالت، اهمال و کسالت را ننگ شمرده به اشتعال نایره جنگ استعجال فرمود،

کوکلانیه عرض راه نیز مراجعت کرده بالاتفاق به محاربه درآمدند؛ و از دو جانب دست و بازو گشادند، تیرهای جوشن شکاف چون جره بازان آهنین منقار به پریدن درآمدند و تیغهای تارک گرای چون ضیاغم فولادین چنگال به دریدن پرداختند، کرکسان را طوئی عظیم مهیا شد و ددان را سفره‌ای فراخ گسترده آمد:

نظم

از آن دشت تا سال صد زیر گل همی گرگ تن برد و کفتار دل
 بالاخره هزیمت در کوکلان در افتاده، مقارن این حال الله یارخان قلیچی حاکم سبزووار که از متابعین خان بزرگوار بود برحسب مقرر با سپاه خود به موافقت و معاضدت جهان سوز شاه در رسیده و از غنایم وافر کوکلانیه حظی وافی و بهره‌ای کافی برده، دویست (۲۰۰) نفر از بزرگان کوکلان مقتول و جمعی مقید و مغلول شدند. و پس از هفته‌ای رامش و آسایش، خان والاشان به رامیان و الله یارخان به سبزووار مراجعت کردند.

و در این ایام دیگر باره نامه ملاطفه ختامه جناب خان اکبر آقا محمد خان در مدارات و مواسات با وکیل به برادر جلیل در رسید. لهذا به جهت امتثال امر والا مقرر شد که نواب شاهزاده فلک جاه فتح علی خان ملقب به بابا خان سمی جد امجد و فرزند جهان سوز شاه به دیدن عم اکرم و عمه معظمه سمی خدیجه کبری خاتون سرای کریم خان وکیل به شیراز روانه شود و مایه التیام فی مابین وکیل و نواب حسین قلی خان پدر والا گهر خود گردد.

ذکر رفتن نواب شاهزاده

فتح علی خان ملقب به بابا خان به شیراز و

سیورغال دامغان و مراجعت و مناظرت

با طایفه کوکلان ترکمان

نواب حسین قلی خان به اشاره برادر اکبر آقا محمد خان فرزند ارجمند نامدار خود فتح علی خان را با بعضی هدایا و تنسوقات مازندران و استرآباد و ترکمان و نامه موافقت ختامه روانه شیراز نمود و جمعی چاکران عاقل و آتالیقان کامل در

خدمتش مأمور داشت.

در روز ورود او کریم خان وکیل بنا بر رعایت دل جوئی و تفقّد ملوکانه و خوشجوئی تنی چند از سران زند به پذیره آن حضرت فرستاد و بعد از حضور دست آن شاهزاده درست حسب بزرگ نسب را گرفته با خود به حر مسرای خاص برده، عمه مکرمه را به ملاقات وی مژده داد و ابواب منت و رحمت به رویش گشاد و اظهار ابوت و فتوت با خانزاده و الاشان کرده، و در ضمن سؤالات پاسخهای پخته و سخنان سنجیده سخته از وی شنیده، غالباً شبها با نواب ابوالفتح خان ولد خود او را بر سفره خواندی و فرزندان با خویش بخوان بر نشانندی. گاه گاه فتح علی خان و ابوالفتح خان را که قریب السن بودند با یکدیگر به کشتی افکندی و اغلب شاهزاده قاجار بر شاهزاده الوار بچربیدی و غلبه کردی و وکیل بخندیدی.

پس از دو ماه توقف دامغان را به سیورغال ابدی آن حضرت مخصوص و او را روانه فرمود، آن حضرت به قزوین آمده اعمام و الامقام خود را ملاقات و با اقارب و عشایر تفقّد و التفات فرموده، از قزوین عزیمت خدمت پدر و الاگهر کرده و دیده او را به دیدار خود روشن و محفل او را به رخسار خویش گلشن نمود به شرح رشعی از صوادر و سوانح سفر خیریت اثر خود پرداخت و خاطر عاطر والد ماجد را از احوال اخوان مجموع [۴۳] ساخت.

همانا میرزا علی خان قاجار دولو حاکم استرآباد، طایفه کوکلان را به مخالفت خان و الاشان تحریک و آن گروه را آماده تعریک کرده بود، در محل موسوم به قرا- شیخ پای در میدان نهادند و دست به محاربه گشادند. بعد از رزمی قوی و قویم و حربی شگرف و عظیم کوکلان به هزیمت رفته و جمعی به قتل و غارت آمدند. باری:

بیت

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند / چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

ذکر منازعت نواب شاهزاده فتح علی خان با میرزا علی خان دولو بیگلریگی استراباد

چون محقق شد که میرزا علی خان دولوی قاجار به مخالفت اصرار دارد، نواب شاهزاده ملقب به جهانبانی یعنی فتح علی خان ثانی احتشاد لشکر کرده از دامغان روی به استراباد نهاده، در روز یازدهم محرم الحرام سال یکهزار و یکصد و هشتاد و نه (۱۱۸۹ هـ / ۱۷۷۵ م) وارد استراباد و میرزا علی خان بیگلریگی استراباد را مقهوراً گرفته مغلول نمود و مقید فرمود. مردم استراباد به هم برآمده مخالف و مؤالف نواحی بم و زیر ساز کردند و ملتزمین رکاب سور و سرور آغاز نهادند و به امثال مضامین این ابیات مترنم شدند:

نظم

بپوشد کسی در میان حریر	اگر بچه شیر ناخورده شیر
نترسد ز آهنگ پیل سترگ	به گوهر شود باز چون شد بزرگ

چون نوید این ظفر به گوش نواب جهان سوز شاه رسید، از رامیان با دویست (۲۰۰) سوار خنجرگذار حرکت و ایلغار کرده سریع‌تر از برق و باد به استراباد در رسید و جنگ در پیوست سی (۳۰) نفر از موکب آن حضرت و یکصد (۱۰۰) نفر از اهالی استراباد کشته شدند، و در شهر فتنه قیامت قیام کرد. نواب جهانسوز شاه به تکیه سادات مفیدیه نزول فرمود و به تشنّع و توسط آن سادات عالی درجات در عصر همان روز از شهر بیرون آمده راه را میان برگرفت و به مقام خود رفته مرفه خاطر بیاسود. و نواب باباخان جهانبانی به اشاره پدر به دامغان رجوع فرمود.

میرزا علی خان دیگر باره رهائی یافته به حکومت استراباد پرداخت و آتش حقد و حسد در کانون سینه‌اش وقود یافت و به غایت اندیشناک و پژمرده دل همی زیست و در چاره کار خود رأی همی زد و استعداد مخالفت و مخاصمت همی افزود. چون ترکمانیه یموت ابا عن جد از اخلاص کیشان و ارادت اندیشان سلسله جلیله قوینلو بودند، میرزا علی خان دولو با طایفه کولان که از اضداد یموتند مراودت و مرافقت گزید و آنان را به خویش رام گردانید که در هنگام فرصت آسیبی

به خان والاشان نواب حسین قلی خان رسانند، به اطفای شمع وجودش که بر عوالم ضیا و ظلم نورگستر بودی پردازند. آن طایفه نیز تعهد این امر خطیر و مهم عظیم با وی کرده در تهیه اسباب بودند.

در ذکر عزیمت

نواب حسین قلی خان ملقب به جهان سوز شاه به محاربت قادر خان عرب بسطامی و تحصن او و غارت حواشی و مواشی بسطام

قادر خان حاکم بسطام که از جانب کریم خان وکیل در آن صفحات حاکمی قادر و در نسب از اعراب بنی عامر بود، به جهت اظهار عقیدت و مخالفت به دولت شهریار زند پیوسته با سلسله جلیله خاقان شهید سلطان سعید محمد حسن خان قاجار سلسله جنبان خلاف و سرهنگ افواج نفاق بود، و در هنگام فرصت اظهار عداوت می کرد. در این ایام که نواب حسین قلی خان در رامیان می زیست خان مذکور خلافتی چند کرده بود و از ایلغار صرصر هنجار آن حضرت خایف و در پناه برج و باره تمکن و تحصن می گزید؛ و در نهایت احتیاط می گذرانید و جاسوسان گماشته که پیوسته او را از درنگ و شتاب و ذهاب و ایاب و تکامیسی جناب ابوالفتح جهان سوز شاه آگاه می کردند، مع هذا آن حضرت یک هزار (۱۰۰۰) سوار از تراکمه و قاجار برداشته روی به بسطام کرد.

قادر خان عرب در نهایت خوف و کرب در قلعه متحصن شد و تفنگچیان او بر بروج عروج کردند و عقده از دل ماران مورخوار و افعیان آتشبار برگشودند. حضرت حسینقلی خان این گونه رزم را بی فایده دیده به تاخت و تاراج حوالی بسطام اشارت کرد، دلبران اتراک در قلعه جات اعراب ریخته دست به قتل و غارت و اسر و نهب و حرق برآوردند، از حد شاهرود الی انتهای بیارجمند به اشارت آن شهریار ارجمند به غارت رفت، بیوتات ویران و اموال منهب شد و خرمنها سوخته و شجرها افروخته آمد؛ و دود آه رعایا و برابا به مهر و ماه رسید و خلائق به عجز و لابه در آمدند و بر ایشان ببخشوده سواران را از نهب و غارت و اسر منع فرمود. و عقلای

قوم این ابیات خواندن گرفتند:

نظم

جهان سوز شه بی‌گمان سرکش است که پولاد را دل پر از آتش است
چو ناورد با سنگ خارا کند بر او راز خویش آشکارا کند
ز آتش چه آید جز افروختن چو پیش آیدش عالمی سوختن
مع القصه بیست هزار (۲۰۰۰۰) از اغنام و انعام نصیب غازیان نصرت کسب
آمد، سواران به فرمان سپهسالار قاجار همه را برانندند و به اماکن خود رساندند، و
غالب ملازمان رکاب به رامیان تقدم جستند و آن حضرت با تنی چند از قفای
سپاهیان همی رفت از راه کرتوی کتول راه رامیان را میان بسته به تعجیل قطع همی
خواست. بزرگان کتول به خدمت آمده رکاب بوسی کردند و مستدعی شدند که آن
شب در آن طایفه نزول فرماید و از [۴۴] مقاسات آن ایلغار لختی برآساید.
چون به دیگرگونه تقدیر رفته بود تغییر نیافت و آن حضرت از آنجا گذشته به
سرخه دشت از توابع فندرسک رسید و عزم جزم کرد که شب در آن صحرا خواب و
صبح به رامیان شتاب کند، غلامان را رخصت انصراف فرمود و خود با تنی چند به
خیال آسایش در آن دشت مرگ خیز قیامت انگیز توقف کرده بفرمود.

در ذکر شهادت

ابوالفتح حسین قلی خان بن خاقان شهید
محمد حسن خان بن فتحعلی خان قاجار قوینلو
انارالله براهینهم

تفصیل این اجمال ملالت مآل آن که در آن تیره شب هایل که شب چهارشنبه
دوازدهم شهر صفر بود، نواب ابوالفتح حسین قلی خان به حکم قضا و قدر در آن
صحرای پر خوف و خطر از مرکب فرود آمده مسندی گسترده و بر بالش زین متکی
گردیده به خواب رفت. و طرفه شبی سهمگین و تیره بود که جوّ هوا از قطران گونه
داشت و سطح زمین از قیر نمونه:

نظم

تیره شبی کز هاویه دادی نشان هر زاویه
چون قطره‌ها از زاویه پیدا کواکب از سما
نور از کواکب کاسته دود از جهان برخواسته
چون مردم بی‌خواسته گیتی ز زینت بینوا

مادر نحوست بی‌انقضای موعده مقررده دمبدم فرزند بلا همی زاد و کیوان قدر
بی‌میانجی تقدیر لحظه به لحظه تیر قضا برزه فنا همی نهاد، سعود را بر مدارج فلک
قدرت صعود نبود؛ ولی نحوس را از طبقات سپهر قوت نزول می‌افزود. جلاد بلا تیغ
مهند بر فسان به روز می‌کشید و سیاف اجل پی در پی جد صارم قاضب به زهر
غضب آب همی داد.

آرتق نامی از تراکمه کوکلان که با ادعای آن دلیر نوجوان معاهده داشت و در
سلک ملتزمین رکاب آن جناب منسلک بود، در این شب که زیاده از تنی چند در
حوالی آن حضرت نمانده بودند آنان نیز خسته و خفته فرصت غنیمت شمرده،
مستغرق دریا‌های بیم و هراس از محل کشیک و پاس بیشتر آمده طرّه دولت را
آشفته و دیده اختر را خفته دید، اصلاً و مطلقاً حقوق نعمت را رعایت نکرده و بر
جوانی آن شاه نوجوان رحم نیاورده به شمشیر بیداد تن پاک آن خدیو والانژاد را در
خون کشید^۱:

نظم

تنش را به شمشیر کین کرد چاک بخون غرقه شد زیر او سنگ و خاک
آن اهرمن ابلیس تلپیس پس از قتل سلیمان عهد و ابوالبشر عصر بر اسب خود بر
نشسته به دشمنان مژده برد، سحرگاه که آفتاب برآمد و چاکران خفته از خواب مرگ
بر خواستند بر سر او آمدند و تن پاکش را به خون غرقه دیدند بی‌خود ناله و فریاد

۱. فرهاد میرزا معتمدالدوله نوشته که: در سال ۱۱۸۸ هـ / ۱۷۷۴ م در حوالی فندرسک سه نفر
از طایفه ایکدریموت از طوایف ترکمان به تحریک کریم خان، نواب حسینقلی خان را شهید
کردند، نیز همو گوید که میرزا فضل‌الله شیرازی متخلص به خاوری مرگ حسینقلی خان را در
بیستم صفر سال هزار و صد و نود و یک ثبت کرده و تاریخ محمدی که ملا محمد ساروی نوشته
در دوازدهم صفر سال ۱۱۹۲ می‌نویسد و ما تاریخ شهادت را از تاریخ زندیه نقل کرده‌ایم و اعتبار
این قول نزد من زیادتر است (نقل از تاریخ منتظم ناصری، ۱۱۷۷/۲ - ۱۱۷۸).

برآوردند و خاک مصیبت به سر کردند، و سواری دو سه به اطراف خبر بردند. شور نشور بر پای خواست و فزع اکبر قایم شد، میرزا سعدالله و میرزا عبدالله که از اولاد میرزا ابوالقاسم فندرسکی مغفور بودند به واسطه قرب جوار بیشتر از دیگران بر سر آن قتیل جلیل و شهید سعید آمدند گریبانها دریده خاک بر سر کردند و ناله و شیون برآوردند:

نظم

هوا ز اشک مرغان پر از ژاله شد که از بانگ نخجیر پر ناله شد
بنالید بلبل هم از شاخ سرو چو دُزّاج در زیر گُل با تذر و
چون این خبر وحشت اثر به اطراف مشتهر و منتشر آمد، جهانی برآشفته شدند و دوستان و دشمنان بهم برآمدند، نواب شاهزاده فتح علی خان به جاجرم رفت، محمد یار خان و بابا ولی خان دِوجی، نواب مهد علیا و متعلقین حرمخانه را از شرّ اعدا محافظت کردند؛ و از رامیان نزد مرتضی قلی خان به انزان بردند و بدو سپردند. مرتضی قلی خان از سانحهٔ برادر چون عود بر آذر همی سوخت و مصطفی قلی خان را به تعجیل روانهٔ سرخ دشت کرد، وقتی رسید که سادات فندرسکی نعش آن حضرت را تغسیل و تکفین کرده بودند و انتظار حکم برادران آن حضرت می‌بردند، وی بر سر نعش برادر آمده مویه برداشت و موی برکند و خاک خون‌آلود سرخه دشت را بر موی سیاه همی پراکند.

نظم

همی گفت زار ای یل سرفراز برفتی چنان کت نبینیم باز
درفشان مهی بودی از راستی چو گشتی تمام آمدت کاستی
تو تا برنشستی به زین خدنگ نهنگ از دم آسود و ضیغم ز چنگ
بُدی از دل و دست دریا و میغ یکی مشت خاکی کنون ای دریغ
بزرگان کتول و کبود جامه و فندرسک و قاجار با مصطفی خان نعش آن حضرت را حرکت داده با تعزیتی تمام به جانب استرآباد رفتند، و جسد گرامی پسر را در جوار مرقد پدر به خاک سپردند. مرتضی قلی خان قاجار برادر آن شهید والا مقدار نیز از انزان با گروهی از اهالی استرآباد و اعظام طایفه قوینلو و عزالدینلو در رسید، دیگر باره شیون و ناله بنیاد کردند و مویه برآوردند. مرتضی قلی خان و مصطفی

خان و سایر قاجاریه بر سر برادر والاگهر نوجوان آمده چون ابر بهاری گریستند و چون صبح صادق جامه دریدند.

نظم

مهان برگرفتند با او خروش توگفتی جهان اندر آمد به جوش
همه جامه کرده کبود و سیاه همه خاک بر سر به جای کلاه
بر و بوم گرگان پر از داغ و درد به بیشه درون برگ گلنار زرد
یک هفته تمام رسوم تعزیت مرعی داشتند و از آن پس مراجعت کردند، و در تحقیق قاتل آن حضرت کمال تدقیق به جای آوردند.

مع القصة جناب حسین قلی خان برادر صلیبی و بطنی حضرت آقا محمد خان و از طرفین پدر و مادر هر دو قوینلو و همشیره زاده محمد خان بیگلربیگی مازندران بوده و در عین شباب که عمر مبارکش بیست و شش (۲۶) سال تمام [۴۵] و آغاز سال بیست و هفت (۲۷) بود چنانکه گذشت، عمر و دولت را وداع فرموده فرزند ارجمندش نواب فتحعلی خان و دیگری بعد از شهادت وی متولد گردید که به نام او موسوم آمد؛ و او را حسین قلی خان ثانی خوانند. و مدت مُلک و خروج آن خان سعید شهید در مازندران و استرآباد و دامغان هفت سال الی آغاز هشتم سال بودی. در لشکرکشی و دشمن‌کشی عزم متین و رأی رزین داشته و در بسالت و شجاعت نادره دهر و اعجوبه عهد بوده و با وجود گرفتاری برادر اکبر نواب آقا محمد خان در شهر بند شیراز به دست کریم خان زند اصلاً از مخالفت و کیل پروائی نداشته، و از غایت علو همت جز خویش را شایسته تخت پادشاهی نمی‌پنداشته؛ و مولانا محمد مازندری مؤلف «تاریخ محمدی» واقعه او را در سال یکهزار و یکصد و نود و یک (۱۱۹۱ هـ / ۱۷۷۷ م) شمرده و میرزا علی قلی متخلص به اقبال صاحب «تاریخ ملک‌آرا» در یکهزار و یکصد و نود و نه (۱۱۹۹ هـ / ۱۷۸۵ م) مرقوم داشته و میرزا فضل الله خاوری شیرازی صاحب تاریخ ذوالقرنین نیز با مؤلف «تاریخ محمدی» موافقت کرده و العلم عندالله تعالی.

در ذکر رفتن
نواب مرتضی قلی خان به استرآباد و
به تحقیق پیوستن قتل خاقان شهید حسین قلی خان و
کشتن میرزا علی خان دولو حاکم و بیگلربیگی استرآباد
به قصاص خون برادر شهید سعید خویش

مخفی نماناد که مذکور و مسطور گردید که خاقان سعید شهید کبیر محمد حسن خان قاجار را نه (۹) فرزند ارجمند بوده و سابق بر این وقایع نواب عباس قلی خان در صغر سن رحلت نموده، در این ایام که جهان سوز شاه عالم فانی را به درود کرد هفت (۷) برادر والا گهر باقی بودند. در عوالم فتوت و مراتب اخوت قتل چنان شهریار جلادت شعار را زیاده از رتبه و مقدار ترکمانی کوکلان دانستند، چون در این باب دقایق و حقایق امور را ملاحظه و عقلاً و نقلاً تجسس و تفرس رفت، مشهود آمد که این امر به تحریک و ترغیب میرزا علی خان قاجار دولو بیگلربیگی استرآباد بوده، و آرتق ترکمان را وی تحریص و تحریض نموده.

نواب مرتضی قلی خان که بر مسند جلالت صدر و برگردون نبالت بدر بود با وجود نسبت امی به طایفه علیه دولو از رعایت شروط و عصبیت برادری اغماض نکرده، پس از زمانی چند با جمعی از ملازمان اخلاص مند به استرآباد عزیمت کرده به مجلس بیگلربیگی توجه نمود. در اثنای صحبت به معاهده و معاهده که با یکی از چاکران خود کرده بود اشارتی راند آن غلام ارادت فرجام بی‌واهمه و توانی به ضرب گلوله تفنگ میرزا علی خان را به قتل آورد، ملازمان وی قصد قاتل کردند، چاکران مرتضی قلی خان نیز دست برآوردند دگر باره بازار کارزار روائی یافت و دستهای بیگانه با قبضه‌های صمصام آشنائی گرفت.

نظم

ز هر سو خروش و تکاپوی خواست ز خون ریختن هر طرف جوی خواست
بستوفید شهر و بر آمد خروش تو گفتمی همی کر شد از نعره گوش
عاقبت الامر پس از قصاص و قتل جمعی، عوام و خواص نواب مرتضی قلی
خان به نوکنده انزان مراجعت کرده بیاسود و منتظر فتوحات غیبیه همی بود.

ذکر اطلاع نواب خان جلیل الشان حضرت آقا محمد خان از قتل نواب جهان سوز شاه و سوگواری و زاری او بر برادر والا جاه

بریدان سریع السیر پرواز از طبر اقباس کرده، از شهادت جهان سوز شاه که
علائیه مخالف کریم خان وکیل بود به شیراز خبر بردند. کریم خان با دلی شادان و
زیانی تسلیه خوان حضرت آقا محمد خان را از این مصیبت عظمی آگاهی داد. خان
والاشان از خبر قتل برادر باجان برابر گریبان پاره کرد و بدر رخسار را پر ستاره ثابت
و سیاره اقارب و عشایر قاجاریه بر گرد وی اجتماع کردند و ناله و آه بر آوردند،
مراکب عربی را دمها بریدند کواعب فارسی را کحلی پوشانیدند، چاکران جامه‌ها
چاک و سروران بر سرها خاک کردند. خون در رگها جوشیدن گرفت و نایها چون نایها
خروشیدن برداشت، چندانکه بزرگان قاجار نواب آقا محمد خان را تسلی دادند و از
شماتت اعدا تحکی کردند سودی نداد و منعی نپذیرفت و به پاسخ لایم و عاذل
همی گفت:

نظم

برادر تو دانی چو کهنتر بود	فزونتر بُد و مهر مهتر بود
بزد دست و جامه بدرید پاک	به ناخن دو رخ را همی کرد چاک
همی گفت گُردا یلا سرو را	هنرور برادر گو صفدرا
چو گنجی بدی از هنر در جهان	نهان گشتی و گنج باید نهان
جهان بی تو بر من مماناد دیر	شدم سیر از او کز تو او گشت سیر

الحاصل شهریار رحیم کریم خان وکیل امرای خود را به تعزیت و تسلیت
به خانه جناب آقا محمد خان فرستاده او را به حضور بردند و دل جوئی بی حد کرد.
و در این اثنا خبر رسید که مرتضی قلی خان به خون برادر خود میرزا علی خان
دولو را در خون کشیده و دیگر باره کریم خان از جسارت فرزندان محمد حسن خان
برنجیده و در مقام انتظام امر استراباد برآمده، و مقارن این حال فتنه مشایخ و اعراب
بنادر و سواحل به ظهور انجامید و زکی خان را بدان صفحات مأمور کرد.

در ذکر طغیان مشایخ بنادر و سواحل و مأمور شدن زکی خان زند و گرفتاری او در دست شیخ عبدالله [۴۶] بنی معین

مخفی نماناد که نواب کریم خان وکیل بعد از استقلال در امر سلطنت ایران قریب پانزده (۱۵) سال در دارالملک شیراز جنت طراز سکونت داشت و تمام اوقات را به عیش و طرب و لهو و لعب و ابنیه عمارات می گذاشت. و در آن ایام شمشیر خلاف و صمصام مصاف در نیام زنگار گرفته امری که مایه حرکت وی گردد اتفاق نیفتاد، خاصه پس از شهادت نواب ابوالفتح حسین قلی خان کمال اطمینان و استقلال حاصل کرد و جعفر قلی خان و مهدی قلی خان و رضا قلی خان و علی قلی خان فرزندان خاقان شهید محمد حسن خان که در قزوین بودند نیز به خدمت وکیل رفته در نزد برادر والاگهر جناب آقا محمد خان همی زیستند و با این همه سرکشها و طغیانهای جهان سوز شاه شهید، آقا محمد خان قاجار در نزد وکیل نهایت عزت و اعتبار داشت و در مجلس او بر همه امرای صاحب داعیه از قبیل آزاد خان افغان و امثال ذلک مقدم می نشست و اغلب اوقات در مشاورات مملکتی دخیل و مشاور وکیل می بود؛ و کریم خان او را پیران و یسه می خواند و در پهلوی خود می نشاند؛ ولی درین اوقات اندک با وی دل بد کرده بود و به مسامحه می گذرانیدند. و در این ازمنه حاکم بندر مسقط به واسطه محکمه خویش پای در دامن خلاف کشیده و سر به متابعت دولت وکیل فرو نمی آورد، لهذا کریم خان زند، زکی خان را به تسخیر مسقط و تدمیر امام خارجی آن مملکت مأمور کرد.

در ذکر ولایت بندر مسقط و صعوبت تسخیر آن

ولایت عمان یک طرف آن بیابانی است غیر ذی زرع که به وادی یمن پیوسته و